

انگلیسیها هم برایش آسان بود. بنابراین در دوران ایادی، انگلیسیها برای اطلاع از زندگی خصوصی محمدرضا به من نیاز نداشتند و ارتباطشان با من یا برای کسب خبر بود و یا ایجاد تسهیلات کسب خبر که برای من کاملاً میسر بود.»<sup>۲۹</sup>

فردوست سپس به شرح چگونگی ورود ایادی به دربار پرداخته و ضمن اشاره به این مطلب که ایادی قبل از آشنائی با شاه پزشک علیرضا برادر شاه بوده است می‌نویسد: «علیرضا دچار مرض روحی شدید بود و احتیاج به پزشکی داشت که به‌طور مدام با او در تماس باشد و ناراحتی‌هایش را تسکین دهد. در آن زمان علیرضا خواهان بهترین پزشک ارتش شد و چون ایادی در ارتش بود به علیرضا معرفی گردید. ایادی در رشته خود یک پزشک متوسط بود و تخصصی در امراض روانی نداشت و نمی‌توانست علیرضا را معالجه کند، ولی حضور یک پزشک در زندگی علیرضا برای او تسکینی بود. پدر ایادی از رهبران مذهبی بهائی‌ها بود و این سمت به ایادی به ارث رسیده بود. لذا بدون تردید باید گفت که او از آغاز توسط سرویس اطلاعات انگلیس نشان شده و واجد شرایط یک جاسوس طراز اول بود و لذا او را به دربار معرفی کردند. نقشی که ایادی تا انقلاب برای غرب داشت، مجموع مهره‌های غرب رویهم نداشتند.

«تاریخ آشنائی محمدرضا با ایادی یادم نیست. احتمالاً در دورانی بود که فوزیه قهر بود یا کمی پس از طلاق او. به هر حال در آن زمان ایادی سرهنگ ارتش بود. روزی محمدرضا به شدت ابراز ترس از میکرب می‌کرد و من و علیرضا حضور داشتیم. علیرضا گفت پزشکی را می‌شناسد که بی‌نظیر است و از محمدرضا خواست که بیاید و او را معاینه کند. محمدرضا از شدت ترس بلافاصله استقبال کرد و اجازه داد و برای اولین بار ایادی محمدرضا را معاینه کرد. از همان آغاز برای من مشخص شد که این فرد، که دوره پزشکی را در فرانسه طی کرده، یک کلاش و حقه‌باز به‌تمام معناست. باید اضافه کنم که ایادی در فرانسه ابتدا دانشجوی دامپزشکی بوده و سپس پزشکی را به‌طور ناقص می‌خواند. می‌گویم به‌طور ناقص، زیرا دو سال از دوره دامپزشکی او را به عنوان دوره مقدماتی پزشکی قبول کرده بودند. ولی همین فرد به نحوی محمدرضا را مسحور خود کرد که قرار شد هفته‌ای سه بار به محمدرضا مراجعه کند... دیدار او با ایادی از هفته‌ای سه روز به هر روزه تبدیل شد و دیدار هر روزه به کلیه ساعات فراغت کشید. صبح‌ها

هنور محمدرضا بیدار نشده ایادی حاضر بود و شبها تا وقت خواب در اتاق او می ماند. زمانی که محمدرضا ازدواج می کرد این عادت ترک نمی شد و ایادی با زنهای محمدرضا هم خودمانی می شد. بدین ترتیب ایادی به تدریج بانفوذترین فرد دربار و بانفوذترین فرد کشور شد... ایادی جاسوس بزرگ غرب و مطلع ترین منبع اطلاعاتی سرویس های آمریکا و انگلیس در کشور بود و نفوذ او با محمدرضا مساوی بود. نخست وزیران، بخصوص هویدا، رؤسای ستاد ارتش و کلیه مقامات مهم مملکتی اعم از وزیر و نماینده مجلس و امثالهم دستور او را، که نخست به فرم خواهش بود و اگر اجرا نمی شد به فرم امر، اجرا می کردند. ایادی در کلیه مسافرتهاى خارج همراه محمدرضا بود و طبیعی است که مورد علاقه کشورهای ذینفع در رابطه با ایران بوده است. ایادی در سال ۱۳۵۷ کمی قبل از پیروزی انقلاب ایران را ترک کرد...»<sup>۳۰</sup>

درباره نفوذ و قدرت ایادی در دربار محمدرضا شاه، فردوست مانند بسیاری موارد دیگر مبالغه کرده، ولی این واقعیت را باید پذیرفت که این چهره مرموز مطلع ترین فرد از جریانات پشت پرده دربار و ارتباطات شاه با بیگانگان بود و به احتمال قریب به یقین (چون مدرکی در این مورد نداریم که به طور قاطع اظهار نظر کنیم) با سرویسهای جاسوسی غرب همکاری می کرد. او اولین کسی بود که از ابتلای شاه به بیماری سرطان غدد لنفاوی مطلع شد و مراتب را از طریق «شاپور جی ریپورتر» (که در پایان همین فصل به نقش او در دربار پهلوی اشاره خواهد شد) به اطلاع انگلیسیها رساند.<sup>۳۱</sup> به این ترتیب انگلیسیها سالها قبل از این که آمریکائیه از موضوع بیماری سرطان شاه آگاه شوند، از این موضوع اطلاع داشتند و خود را برای عواقب احتمالی مرگ شاه آماده می کردند. ایادی همچنین تأثیر داروهائی را که به وسیله خود او به شاه تزریق یا خورانده می شد، و افسردگی و بی حسی و ضعف اراده از جمله عوارض آنها بود، به اطلاع انگلیسیها می رساند - و به عقیده بعضیها در تجویز این داروهای تخدیر کننده به عنوان مسکن نعمد داشت.

دلیل واقعی نفوذ ایادی در شاه به درستی معلوم نیست. همان طور که فردوست هم

۳۰- خاطرات فردوست... صفحات ۲۰۲ تا ۲۰۴

۳۱- به این موضوع شاپور ریپورتر در مصاحبه ای با زونیس نویسنده کتاب «شکست

شاهانه» اعتراف کرده، ولی منبع اطلاع خود (ایادی) را ذکر نکرده است.

نوشته است او پزشک متوسطی بود و شاه با دسترسی به بهترین پزشکان و متخصصین جهان نمی‌بایست از نظر معلومات و اطلاعات پزشکی به او متکی باشد. ولی ایادی خصوصیت دیگری هم داشت که فردوست به آن اشاره نکرده و آن این بود که آخرین نشریات معتبر پزشکی جهان را که از لندن و پاریس برای او می‌فرستادند مطالعه می‌کرد و از آخرین اکتشافات پزشکی و تازه‌ترین داروهائی که به بازار آمده اطلاع داشت. نویسنده از این موضوع، در سفر بیست روزه‌ای به سه کشور اروپای شرقی، که به عنوان عضو یک هیئت مطبوعاتی همراه شاه و شهبانو رفته بودم، آگاه شدم. این نشریات در طول این سفر هم برای ایادی ارسال می‌شد و ایادی بعضی از مطالب این نشریات را با شاه در میان می‌گذاشت.

ایادی مردی کوتاه قد، با قیافه‌ای شبیه روباه بود و تمام خصوصیات یک آدم تودار و آب زیرکاه و جاسوس‌ماب را در خود داشت. در تمام مدت سفر بیست روزه‌ای که با او بودم، لحظه‌ای از شاه جدا نمی‌شد و چنان شانه به شانه او راه می‌رفت که اگر کسی می‌خواست صحبت در گوشی هم با شاه بکند می‌شنید. در تمام مجالس مهمانی در فاصله کمی از شاه می‌ایستاد و در سر میز شام یا ناهار رسمی که طبق پروتکل نمی‌توانست پهلوی شاه بنشیند جای او را طوری انتخاب می‌کردند که روبروی شاه بنشیند!

ایادی با آن قد کوتاه و قیافه کریه، شکارچی قهار زن هم بود و فردوست در شرح زنبارگی او می‌نویسد: «ایادی مشهور به راسپوتین ایران بود و افعاً چنین بود. هیچ زن زیبایی از دست او سالم در نمی‌رفت و البته در مقابل آنها را به مشاغل مهم می‌رساند یا پول گزاف می‌داد... مسلماً شدت عمل راسپوتین واقعی در رابطه با زن به پای ایادی نمی‌رسید و اعمال او قابل ذکر نیست»<sup>۳۲</sup> دسترسی ایادی به زنان زیبا، با توجه به حساسیت شاه نسبت به زن، ممکن است یکی از عوامل نفوذ او در شاه باشد.

ایادی از نظر مالی به شدت فاسد و اهل زدوبند و سوءاستفاده بود. فردوست می‌نویسد «ایادی برای خود حدود ۸۰ شغل در سطح کشور درست کرده بود. مشاغلی که همه مهم و پولساز بود! رئیس بهداری کل ارتش بود و در این پست ساختمان بیمارستانهای ارتش به امر او بود، وارد کردن وسایل این بیمارستانها به امر او بود، وارد

کردن داروهای لازم به امر او بود... ایادی رئیس «اتکا» و تدارکات ارتش و نیروهای انتظامی بود و در این پست کلیه نیازمندیها باید به دستور او تهیه می‌شد... سازمان داروئی کشور نیز تماماً تحت امر ایادی بود... شیلات جنوب هم در اختیار ایادی بود...» فردوست لیست مشاغل ایادی را ادامه داده و نتیجه می‌گیرد که «من یک بار مشاغل او را کنترل کردم به ۸۰ رسید. به محمدرضا گزارش کردم. محمدرضا در حضور من از او ایراد گرفت که هشتاد شغل را برای چه می‌خواهی؟». ایادی به شوخی جواب داد «می‌خواهم مشاعلم را به ۱۰۰ برسانم!»<sup>۳۳</sup>

سپهد ایادی از نخستین کسانی بود که در بحبوحه انقلاب از ایران گریخت و در پاریس رحل اقامت افکند. ایادی یکی از ناسپاس‌ترین نزدیکان شاه هم بود. زیرا در چند سال باقی عمرش بیش از همه از شاه بدگوئی می‌کرد و بدون توجه به این واقعیت که غارتگری و فساد امثال او زمینه را برای انقلاب و سقوط رژیم گذشته فراهم ساخت، شاه را عامل همه بدبختیها و برباد رفتن ثروت بیکران خود می‌دانست!

\* \* \*

این فصل را با شرح حال مختصری از دو چهره مرموز دیگر دربار پهلویها به پایان می‌آوریم. این دو، پدر و پسری از پارسیان هند، به نام‌های اردشیر و شاپور جی هستند، که بعداً نام انگلیسی «ریپورتر» Reporter را هم که به معنی خبردهنده یا گزارش‌دهنده است، و تصادفاً اسمی کاملاً متناسب و بامسمی درباره هر دو می‌باشد، به نام هندی خود ضمیمه کردند.

اردشیر جی در سال ۱۸۹۳ میلادی، که مصادف با آخرین سالهای سلطنت ناصرالدین شاه است به ایران آمد و تا پایان عمر خود، قریب چهل سال نقش مرموزی در صحنه سیاست ایران بازی کرد. اردشیر که تحصیل کرده انگلیس، و به احتمال زیاد عضو سازمان جاسوسی و اطلاعاتی انگلستان بود در جریان انقلاب مشروطیت ایران نقش فعالی داشت و با اکثر رجال وقت ایران، قبل و بعد از مشروطیت آشنائی داشت. در خاطرات تقی‌زاده می‌خوانیم که وقتی بعد از بمباران مجلس از طرف نیروهای محمدعلی شاه، می‌خواهد به سفارت انگلیس پناهنده شود نامه‌ای برای اردشیر جی می‌نویسد و

اعتراف می‌کند که از کسانی که با انگلیسیها ارتباط دارند فقط او را می‌شناسد.<sup>۳۴</sup> اردشیر جی در مدرسه علوم سیاسی هم که میرزا محمدحسین فروغی (پدر محمدعلی فروغی) ریاست آن را به عهده داشته تدریس می‌کند و در تأسیس اولین لژ فراماسونری ایران مشارکت می‌نماید. اردشیر جی در اوایل مشروطیت فرصت آشنائی و دوستی با هیچ‌یک از رجال ایرانی را از دست نمی‌دهد که یک نمونه از آن ملاقاتی است که در سالهای قبل از کودتای ۱۲۹۹ با دکتر مصدق به عمل می‌آورد. دکتر مصدق در «خاطرات و تآلمات» خود به این ملاقات اشاره کرده و می‌نویسد: «بعد از شروع جنگ اول جهانی که دولت ترکیه کاپیتولاسیون را الغاء نمود، طی رساله‌ای نظریات خود را برای این که دولت ایران هم همان رویه را تعقیب کند منتشر کردم که در جامعه حسن اثر نمود. سپس «اردشیر جی» نماینده زرتشتیان هند در ایران به دیدنم آمد و ضمن صحبت اظهار کرد رساله شما در سفارت انگلیس مورد بررسی قرار گرفت و گفتند که نویسنده تحت تأثیر تبلیغات آلمان قرار گرفته است ولی من برای رفع هرگونه سوءتفاهم گفتم که نویسنده را سالهاست می‌شناسم و او کسی نیست که تحت تأثیر سیاست بیگانه در آید...»<sup>۳۵</sup>

اما مهمترین نقش سیاسی اردشیر جی در ایران «کشف» رضاخان از طرف او و معرفی وی به ژنرال آبرونساید انگلیسی است، که موجبات کودتای ۱۲۹۹ و سلطنت رضاخان را فراهم آورد و اردشیر جی به مناسبت همین خدمت، تا پایان عمرش در سال ۱۳۱۱ مورد تکریم و احترام رضاشاه و از چهره‌های بانفوذ پشت پرده دربار پهلوی بود. اردشیر جی چگونگی آشنائی خود را با رضاخان در وصیتنامه‌ای که تقریباً یک سال قبل از مرگش در نوامبر سال ۱۹۳۱ (آبان‌ماه ۱۳۱۰) در تهران نوشته شرح می‌دهد. در این وصیتنامه که متن فارسی آن در جلد دوم کتاب «ظهور و سقوط سلطنت پهلوی» - نشریه مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی - نقل شده آمده است:

«در اکتبر سال ۱۹۱۷ (مهرماه ۱۲۹۶) بود که حوادث روزگار مرا با رضاخان آشنا کرد و نخستین دیدار ما فرسنگها دور از پایتخت و در آبادی کوچکی در کنار جاده «پیربازار» بین رشت و طالش صورت گرفت. رضاخان در یکی از اسکادرل‌های قزاق خدمت می‌کرد. لشکر قزاق در آن زمان در خراسان و آذربایجان

۳۴- زندگی طوفانی (خاطرات سیدحسن تقی‌زاده) ... صفحه ۷۶

۳۵- خاطرات و تآلمات مصدق - انتشارات علمی. صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵

و مازندران و گرگان مستقر بوده و تحت فرمان افسران روسی قرار داشت و وظیفه‌اش حفظ آرامش در منطقه نفوذ روس به‌طور کلی و حفظ سلطنت قاجار بالاخص بود... از مدتها قبل من جزئیات مربوط به کلیه صاحبمنصبان ایرانی واحدهای قزاقی را بررسی کرده و تعدادی از آنها را ملاقات نموده بودم. درباره رضاخان چکیده آنچه به من داده شده بود در کلمات «بی‌باک، تودار، مصمم» خلاصه شده و همچنین اضافه شده بود که افراد و صاحبمنصبان ایرانی از او حرفش‌نوی دارند. فرار ملاقات گذاشته شد و در همان برخورد اول سیمای پرغرور و قامت بلند و قوی و سبیل چخماقی و چشمان نافذش مرا تحت تأثیر قرار داد. در ابتدا او مرا فرنگی تصور می‌کرد، زیرا قیافه‌ام بیشتر خارجی بود تا ایرانی و لباس فرنگی هم به تن داشتم. مدتی صحبت کردم تا او هم به حرف آمد و با آنچه گفت برایم روشن بود که سرانجام با مردی طرفم که آتش مهر ایران در دلش شعله‌ور است و می‌تواند روزی ناجی کشورش باشد. رضاخان سواد و تحصیلات آکادمیک نداشت، ولی کشورش را می‌شناخت. ملاقاتهای بعدی من با رضاخان در نقاط مختلف و پس از متجاوز از یک سال، بیشتر در قزوین و طهران صورت می‌گرفت. پس از مدتی که چندان دراز نبود حس اعتماد و دوستی دوجانبه‌ای بین ما برقرار شد. او ترکی و روسی را تا حدی تکلم می‌کرد و به هر دو زبان به روانی دشنام می‌داد!

به زبانی ساده تاریخ و جغرافیا و اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران را برایش تشریح می‌کردم. به‌ویژه مایل بود که سرگشت مردانی را که با همت خود کسب قدرت کرده بودند برایش نقل کنم. اغلب تا دیرگاهان به صحبت من گوش می‌داد و برای رفع خستگی جای دم می‌کرد که می‌نوشیدیم. حافظه بسیار قوی و استعداد خارق‌العاده‌ای جهت درک رئوس و لب مطالب داشت و آنها را خوب به هم می‌پیوند و نتیجه‌گیری می‌نمود. سئوالاتش می‌رساند که به افق دورتری می‌نگرد و مایل است که از اصول مملکت‌داری آگاه شود. هر چه بیشتر او را می‌دیدم و با روحیه و مکنونات قلبی‌اش آشنا می‌شدم برایم روشن‌تر می‌شد که رضاخان مرد سرنوشت است. حس شدید ایران‌پرستی، توأم با استعداد خداداد و هیکل و قامتی توانا و سیمای مردانه قابلیت و قدرتی به او می‌داد که بتواند کشورش را از نیستی و زوال برهاند.

حوادثی که منجر به قیام رضاخان شد متعلق به تاریخ است. فقط می‌گویم که آنچه را هم که سیدضیاءالدین طباطبائی به عهده داشت به‌خوبی انجام داد و محرک

او هم خدمت به ایران بود، ولی شاید بیش از آنچه لازم و مطلوب بود تظاهر به همگامی با سیاست انگلیس می‌کرد. به حکم وجدان و وظیفه خود می‌دانم که آنچه را که شخصاً دربارهٔ رضاشاه می‌دانم درج و ثبت نمایم و باید بگویم که شاه نه این یادداشتها را خواهد دید و نه از وجود آن کمترین اطلاعی دارد. بیم آن دارم که تعبیر و تفسیر حوادث جهان و ایران، همزمان با کودتای رضاخان، به آیندگان چنین به غلط وانمود کند که رضاخان مهرهٔ شطرنجی بیش نبود که در بازی دو حریف مقتدر روس و انگلیس له این و علیه آن به کار رفت. چنین تعبیری به همان اندازه غلط است که غیرمنصفانه. صحیح است که برجیده شدن رژیم فاجار به دست رضاخان، بدون کمترین تردید و ابهامی به ضرر سیاست روس و لهذا مورد استقبال و حمایت انگلستان بود، ولی رضاخان آن روز و رضاشاه امروز مردی نبوده و نیست که آلت دست سیاست بیگانهای شود و اطاعت محض و کورکورانه‌ای از آن نماید. رضاخان با کیاست ذاتی خود توانست حداکثر استفاده را از جریانات وقت به سود هدف شرافتمندانهٔ خود بنماید، نهایت بین سیاست انگلیس و آنچه منجر به کودتای ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ گردید یک نوع اشتراک و تصادف منافع و مصالح بود...»<sup>۳۶</sup>

اردشیر جی سپس به تفصیل شرح می‌دهد که چگونه در خانهٔ ارباب جمشید در تهران با رضاخان ملاقات کرده و موجبات آشنائی آبرونساید فرمانده نیروهای انگلیسی را در ایران با رضاخان فراهم ساخته است. بقیهٔ وصیتنامهٔ او هم شرح کشفی از اوصاف رضاخان و مراتب وطن‌پرستی اوست، ولی نکته‌ای که در این وصیتنامه جلب توجه می‌کند حملات شدید و وقیحانهٔ او به روحانیون و تلقیناتی است که خود او برای مبارزه با روحانیت در گفتگوهایش با رضاشاه به عمل می‌آورده و از آن جمله می‌نویسد: «رضاشاه از کسانی که مذهب را وسیلهٔ سودجویی شخصی و جاهل و خرافاتی نگاه داشتن مردم قرار می‌دهند بیزار است...» و سپس اذعان می‌کند که رضاشاه در مبارزه با روحانیون از مشورت و راهنمایی‌های وی برخوردار بوده است! اردشیر جی سپس به دفاع از روش حکومت استبدادی رضاشاه پرداخته و می‌نویسد: «از لحاظ تعریف سیاسی رضاشاه اتوکرات است و این که در ایران ظواهر سیستم پارلمانی به چشم می‌خورد ناقص این حقیقت نیست، زیرا ترکیب مجلس با نظر و تصویب نهائی شاه است نه انتخاب مردم، و رضاشاه نیازی ندارد که مجلس را به توپ ببندد!...» اردشیر جی در توجیه



حکومت دیکتاتوری رضاشاه می‌نویسد «بدبختی اصلی ایران، بخصوص در دو قرن اخیر این بوده است که رژیم استبداد و سلطنت مطلق توسط سلاطینی اعمال می‌شد که ضعیف‌النفس و و فاقد آمال و آرزوهای ملی برای ایران بودند» و اضافه می‌کند که «رضاشاه قدرت مطلق خود را رأساً و با حس مسئولیت اعمال می‌نماید!»<sup>۳۷</sup>

متن کامل وصیتنامه اردشیر جی، تا قبل از انقلاب اسلامی در ایران در هیچ جا منتشر نشد، ولی اشاره به بعضی از قسمت‌های آن در نوشته‌های بعضی از نویسندگان و دیپلمات‌های انگلیسی مانند سردیس رایت سفیر کبیر سابق انگلیس در ایران، حاکی از این است که انگلیسیها متن وصیتنامه را در اختیار داشته‌اند و به درخواست شاه از انتشار آن خودداری می‌نمودند. البته شاه مخالف انتشار مطالب ضد مذهبی و ضد روحانیت در این وصیتنامه نبود و مخالفت او با انتشار وصیتنامه بیشتر از افشای نقش انگلیسیها در روی کار آوردن پدرش سرچشمه می‌گرفت. متن وصیتنامه، که ظاهراً به وسیله شاپور جی ریپورتر پسر اردشیر جی در اختیار شاه قرار گرفته بود بعد از انقلاب در میان اسناد و مدارک موجود در کاخ‌های سلطنتی کشف و برای نخستین بار از طرف مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی انتشار یافت.

شاپور جی ریپورتر، پسر اردشیر جی ریپورتر که هنگام مرگ پدرش در سال ۱۳۱۱ دوازده ساله بود، تحصیلات خود را در انگلستان به پایان رساند و در سرویس‌های اطلاعاتی و جاسوسی انگلیس مشغول کار شد. شاپور جی در اولین مأموریت خود در خارج از انگلستان به هندوستان رفت و در سال ۱۳۲۵ پس از ایراد سخنرانی‌هایی در بخش فارسی رادیو دهلی راهی ایران شد. شاپور بعد از ورود به ایران با استفاده از روابط پدر و سوابق او در دربار پهلوی با شاه ارتباط برقرار کرد و با امیراسدالله علم دوست نزدیک و محرم شاه و برادران رشیدیان یک شبکه «اطلاعاتی - تبلیغاتی» به وجود آورد، که در منابع آمریکائی از آن با نام مستعار «شبکه بدامن»<sup>۳۸</sup> یاد شده است. «مارک - کازیوروسکی» محقق آمریکائی درباره چگونگی فعالیت این شبکه در مراحل اولیه آن می‌نویسد عملیات شبکه بدامن «از سال ۱۹۴۸ برای مقابله با نفوذ شوروی و حزب توده در ایران آغاز شده بود. بدامن به سرپرستی دو تن ایرانی با نامهای رمز «نرن» Nerren و

۳۷- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (جلد دوم) ... صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳



«سیلی» Cilly اداره می‌شد و ظاهراً بودجه سالانه‌ای معادل یک میلیون دلار داشت». محقق آمریکائی پس از شرح بعضی از فعالیتهای ضد شوروی و ضد کمونیستی شبکه بدامن، که انتشار کتاب مجعولی به نام ابوالقاسم لاهوتی شاعر ایرانی مقیم شوروی علیه کمونیسم و شوروی از آن جمله بود، می‌نویسد که با جریان ملی شدن نفت و روی کار آمدن دکتر مصدق فعالیت این گروه بیشتر متوجه مبارزه با دکتر مصدق و جنبه ملی شد و عوامل این شبکه در جریان وقایعی که به کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط حکومت مصدق انجامید نقش موثری ایفا کردند.<sup>۳۹</sup>

کازیوروسکی هویت دو کارگردان اصلی شبکه بدامن را که به نامهای رمز «نرن» و «سیلی» معرفی شده‌اند روشن نمی‌کند، ولی در منابع دیگر آمده است که این دو تن «علم» و «شاپور ریپورتر» بوده‌اند. شاپور ریپورتر پس از ایفای این نقش بیش از پیش مورد توجه شاه قرار گرفت و از مقربان دربار شد، به طوری که بر اساس تحقیقات مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی در جلسات بسیار مهم سیاسی و نظامی و اطلاعاتی نیز حضور می‌یافته و در ایجاد شبکه سازمانهای اطلاعاتی ایران از قبیل ساواک و دفتر ویژه اطلاعات و تجدید سازمان اداره اطلاعات و ضد اطلاعات ارتش هم نقشی اساسی داشته است...<sup>۴۰</sup>

شاپور جی ریپورتر، در یک بیوگرافی رسمی که از طرف اداره کل انتشارات و رادیو، قبل از این که این سازمان به وزارت اطلاعات و جهانگردی تبدیل شود، تهیه شده چنین معرفی شده است:

آقای شاهپور جی، خبرنگار تایمز لندن، از زرتشتی‌های ایرانی است ولی در هندوستان بزرگ شده و تحصیلات خود را در دانشگاه کمبریج انگلستان تمام کرده است. زبان انگلیسی را بهتر از خود انگلیسیها صحبت می‌کند. مدتی رئیس دارالترجمه سفارت آمریکا بود. تبعه انگلیس است و با یک دوشیزه ارمنی ازدواج کرده. خیلی مورد اعتماد و توجه سفارت انگلیس است و درحقیقت می‌توان او را مشاور سفیر انگلیس دانست. اعلیحضرت همایونی به ایشان توجه خاص دارد و

۳۹- کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - مارک کازیوروسکی. ترجمه سرهنگ غلامرضا نجانی.

صفحات ۲۶ تا ۳۶

۴۰- ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (جلد دوم) ... صفحات ۱۸۹ و ۱۹۰

هرچند یکبار افتخار بازی تنیس با شاهنشاه را دارد و معلم زبان انگلیسی والاحضرت ثریا بود. فعالیت بازرگانی دارد. جوان بسیار شریف، باادب و ساکتی است. کم حرف می‌زند و از این جهت بیشتر به خود انگلیسیها شباهت دارد.

تاریخ تهیه گزارش فوق درباره شاپور جی ریپورتر معلوم نیست، ولی اشاره به عنوان «والاحضرت» در مورد ثریا نشان می‌دهد که گزارش بعد از طلاق ثریا و در حدود سالهای ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۰ تهیه شده است، زیرا عنوان والاحضرت را شاه بعد از طلاق ثریا به او داده بود. شاپور جی از سال ۱۳۴۰ به بعد، بخصوص در زمان نخست‌وزیری و وزارت دربار علم، نفوذ زیادی در دربار به دست آورد، ولی از یادداشتهای علم پیداست که شاه اعتماد زیادی به او نداشته است. در قسمتی از یادداشتهای علم، که مربوط به وقایع روز ششم اردیبهشت ۱۳۴۸ است، آمده است: «بعد از پذیرائی‌های صبح شرفیاب شدم. اعلیحضرت شرحی درباره رضاشاه کبیر، که یک نفر خارجی، به نام اردشیر جی نوشته (و حالا سی سال پس از فوت او قرار است چاپ بشود) به من مرحمت فرمودند بینم»<sup>۴۱</sup>. عرض کردم خیلی عالی است. فرمودند اگر پسرش حالا ننوشته باشد و بخواهد به نام آن وقت قالب بزند، پسر او در سرویس خارجی است. از این تیزهوشی و سوءظن لذت بردم، ولی در عین حال من مطمئن هستم که درست و حقیقی است. عرض کردم، من اطمینان دارم که حقیقی است، چون حالا کسی نمی‌تواند این قدر وارد جزئیات باشد...»<sup>۴۲</sup>

در یادداشت علم چند نکته جلب توجه می‌کند. نخست این که او با وجود روابط نزدیک و صمیمانه‌ای که با شاپور جی داشته، چنین وانمود می‌کند که آشنائی زیادی با او ندارد و از پدرش اردشیر جی به عنوان «یک نفر خارجی» یاد می‌کند. دیگر این که در معرفی شاپور جی به این اشاره مبهم که «او در سرویس خارجی است» اکتفا می‌کند و توضیح نمی‌دهد که منظور او از «سرویس خارجی» که باید همان انتلیجنس سرویس انگلستان باشد، چیست. و بالاخره این که با وجود نقل اظهارات شاه درباره عدم اطمینان وی از اصالت وصیتنامه اردشیر جی، اطمینان خود را از اصالت آن ابراز می‌دارد و سعی می‌کند سوءظن شاه را درباره این که وصیتنامه را شاپور جی برای سوءاستفاده جعل کرده است برطرف سازد.

۴۱- اشاره به وصیتنامه اردشیر جی است.

۴۲- یادداشتهای علم - انتشارات کتابسرا (جلد اول) ... صفحات ۱۹۰ و ۱۹۱

فردوست، در خاطرات منسوب به او، شرح مفصلی دربارهٔ نقش شاپور جی در دربار محمدرضا شاه نوشته و چنین وانمود می‌کند که او در تمام تصمیم‌گیریهای سیاسی و نظامی رژیم گذشته در سالهای دههٔ ۱۳۴۰ و اوایل دههٔ ۱۳۵۰ دست داشته و حتی رئیس ستاد کل وقت، ارتشبد فریدون جم نیز که بنا بر ادعای فردوست از دوستان نزدیک شاپور جی بوده، به توصیهٔ او به این سمت انتخاب شده است. ولی فریدون جم در توضیحاتی که دربارهٔ خاطرات فردوست در یکی از نشریات فارسی‌زبان چاپ خارج (مجلهٔ ره‌آورد چاپ لوس آنجلس - شمارهٔ ۲۹) منتشر کرده، ادعاهای فردوست را خیالبافی و دروغ محض خوانده و نوشته است که کمترین رابطهٔ دوستی و آشنائی با شاپور جی نداشته است.

با وجود این قدر مسلم این است که شاپور جی در بسیاری از جریانات سیاسی و فساد مالی رژیم گذشته دست داشته و یکی از واسطه‌های اصلی معاملات تجارتنی ایران با خارج، بخصوص معاملات اسلحه بوده و میلیونها لیره یا دلار از بابت این معاملات «کمسیون» دریافت داشته است. در سال ۱۳۵۱ برخورد شاپور جی با یکی دیگر از دلان معاملات خارجی موجب افشای نام او در مطبوعات گردید، ولی در نهایت شاپور جی از این اختلاف پیروز به‌در آمد. دربارهٔ این ماجرا در کتابی که از طرف مؤسسهٔ مطالعات و پژوهشهای سیاسی منتشر شده شرح مفصلی داده شده و از آن جمله آمده است:

«تا سال ۱۳۵۰ انحصار خرید شکر ایران در دست دکتر فلیکس آقایان، رئیس شبکهٔ مهیب مافیای ایران و عضو هیئت مدیرهٔ مافیای بین‌المللی بود، که این معاملات را از طریق برخی کمپانیهای فرانسوی ترتیب می‌داد. در سال ۱۳۵۱ شاپور جی رپورتر، که از نقش شامخ خود در دولت بریتانیا مغرور شده بود، بر این معامله چنگ انداخت و با دلای خود قرارداد شکر ایران را با یک شرکت انگلیسی، احتمالاً بدون موافقت شاه، منعقد نمود. فلیکس آقایان از این حادثه به خشم آمد و با دسیسهٔ او گزارش قرارداد فوق به عنوان یک معاملهٔ نقلاب‌آمیز منتشر شد. در پی این واقعه شاپور جی نزد فردوست رفت و فساد اطرافیان شاه را متذکر شد و تهدید خود را دال بر انتشار اسناد تأسیس سلسلهٔ پهلوی توسط انتلیجنس سرویس و فساد دربار ایران به اطلاع رساند. مدت کوتاهی بعد، در زمستان ۱۳۵۱، هوشنگ دولو قاجار عامل مافیای ایران به جرم حمل مواد مخدر در

سویس دستگیر شد و مطبوعات غرب افشاگریهای گسترده‌ای را دربارهٔ سلطهٔ مافیا بر دربار ایران آغاز کردند، که در آن زمان غیر مترقبه و عجیب بود...»<sup>۴۳</sup>

شاپور جی در این مبارزه پیروز شد و روز ۲۰ مارس سال ۱۹۷۳ (۲۹ اسفند ۱۳۵۱) طی مراسم باشکوهی در کاخ سلطنتی بوکینگهام از دست ملکهٔ انگلستان به دریافت لقب «سر» نائل آمد. فردای اعطای این لقب به شاپور جی «چاپمن پینچر»<sup>۴۴</sup> روزنامه‌نگار معروف انگلیسی ضمن مقاله‌ای در روزنامهٔ پرتیراژ «دیلی اکسپرس» لندن ضمن ستایش از شاپور ریپورتر مفاد وصیتنامهٔ پدر او را نیز فاش نمود. در این مقاله آمده است:

«دیروز در کاخ بوکینگهام مراسم تجلیل و دادن نشان برقرار بود و از میان همهٔ این افرادی که نشان و لقب گرفته‌اند، کسی که مردم در انگلستان وی را کمتر از همه می‌شناسند همان کسی است که بیش از همه به آنها خدمت کرده است. او سرشاپور ریپورتر است که از اتباع دولت پادشاهی انگلستان است، ولی در تهران سکونت دارد و به سبب خدماتی که به منافع بریتانیا کرده است به دریافت لقب شوالیه Knight و عنوان «سر» Sir نائل شده است. این خدمات بی‌سروصدا صد‌ها صد‌ها میلیون لیره سود به بریتانیا رسانده و به نظر می‌رسد که در آینده نیز بیش از این خواهد رساند.

«سرشاپور ریپورتر ۵۲ ساله است و مشاور بسیاری از شرکتهای بزرگ انگلیسی است. او به قدری محتاط است که هیچ‌گونه اطلاعی در مورد این مشاوره‌ها در اختیار کسی نمی‌گذارد، ولی من حدس می‌زنم که دستور پراعتبار خرید هواپیماهای ماوراء صوت کنکوردد و کشتی‌های جنگی و هاور کرافت‌ها و موشکها و دیگر جنگ‌افزارها را از انگلستان، او صادر کرده است.

«در سال گذشته، هنگامی که شاه از مؤسسات دفاعی انگلستان بازدید می‌نمود تا هواپیماها و سلاحها را در حین عمل مشاهده کند، سرشاپور در کنار او بود. منشاء این آشنائی یکی از نمونه‌های حیرت‌انگیزی است که نشان می‌دهد تاریخ در واقع چگونه ساخته می‌شود: پس از جنگ اول جهانی، پدر ایشان به نام ریپورتر (زیرا اجداد وی گزارشگران جراید انگلستان در شهر بمبئی بودند) مشاور شرقی سفارت بریتانیا در ایران

بود. ژنرال آبرونساید فرمانده نیروهای بریتانیا در ایران، از لندن دستوری دریافت داشت که شاهی را که سلطنت می‌کرد خلع کند و به یافتن فرمانروای جدیدی که به شکل واقعی‌تری منویات ملی ایران را منعکس سازد، کمک نماید. ژنرال برای مشورت به مستر ریپورتر مراجعه کرد و وی گفت که تنها یک نفر را می‌شناسد که دارای کمال اخلاقی، قدرت تصمیم و لیاقت عقلی اجرای چنین وظیفه‌ای است و او رضاخان افسر ایرانی بریگاد قزاق است...»

نویسنده مقاله، که اطلاعات خود را از شاپور ریپورتر کسب کرده، ادامه می‌دهد که چگونه این آشنائی به کودتای ۱۲۹۹ و سپس نخست‌وزیری و سرانجام سلطنت رضاخان انجامید و با تملق حساب شده‌ای از رضاشاه و پسرش اضافه می‌کند «این اتفاق (یعنی آشنائی ژنرال آبرونساید با رضاخان) که تقریباً تصادفی بود! برای ایران جنبه حیاتی یافت، نه فقط بدان سبب که رضاخان یک سلطان مترقی از آب درآمد، بلکه به خاطر این که پسرش نیز خود را دارای یک شم شگرف رهبری نشان داده است. ایران به سبب همین شم رهبری در راه پیشرفت اجتماعی و صنعتی با آهنگ رشدی بیسابقه گام برمی‌دارد و معاملات با انگلستان در این جریان نقشی عظیم ایفا می‌کند...»<sup>۲۵</sup>

نفوذ شاپور ریپورتر در دربار ایران، در سالهای آخر حیات رژیم گذشته به حد اعلی رسید و شاپور در معاملات هنگفت اسلحه مبالغ کلانی به جیب زد. یک روزنامه‌نگار دیگر انگلیسی به نام «آندرو - دانکن» که در بحبوحه انقلاب موفق به ملاقات و مصاحبه با شاه شده بود، در این مورد سئوالاتی از شاه عنوان کرد. متن سؤال و جواب او با شاه از این قرار است:

...گفتم «مثلاً یکی از دوستان نزدیک شما به نام سرشاپور ریپورتر فقط یک

میلیون لیره از وزارت دفاع بریتانیا برای فروش تانکهای چیفتن حق‌العمل گرفته است»

گفت: «چیزی بیست! یک میلیون لیره جیه؟ ما در حدود بیست میلیارد دلار

اسلحه و مهمات خریدیم...»

گفتم: «بعضی‌ها ممکن است بگویند که این رشوه بوده است...»

گفت: «خوب، باشد! دولت انگلیس این پول را پرداخته، شماها کردید نه

من!»

گفتم: «و شما در اینباره اطلاعی نداشتید؟»

نفس عمیقی کشید، سرش را تکان داد و چیزی نگفت!...<sup>۴۶</sup>

البته شاه حق داشت که مبلغ یک میلیون لیره حق و حساب شاپور ریپورتر را با جمله «چیزی نیست!» کوچک و بی مقدار جلوه بدهد، چون کمتر از دو ماه بعد از انقلاب، یک روزنامه معتبر انگلیسی (ساندی تلگراف) فاش کرد که جناب ریپورتر از بابت کمیسیونها و رشوه‌های گوناگون خود مبلغ ناقابلی در حدود پنجاه میلیون پوند (به نرخ آن روز برابری دلار در مقابل پوند بیش از یکصد میلیون دلار) به جیب زده است. ساندی تلگراف همچنین نوشت که شاپور ریپورتر می‌کوشد دولت انگلستان را به قبول پناهندگی شاه مخلوع ایران در آن کشور قانع کند، که در این کار موفق نشد. ساندی تلگراف در ادامه گزارش خود نوشته بود: «سرشاپور ریپورتر از دوستان نزدیک سرآنتونی پارسونز سفیر سابق بریتانیا در تهران بود که اخیراً به انگلستان مراجعت کرده و به مقام جانشین معاون دائمی وزارت امور خارجه ارتقاء یافته است... محل اقامت کنونی سرشاپور آپارتمانی در لندن است که توسط نگهبانانی که از ملیتهای مختلف انتخاب شده‌اند به شدت محافظت می‌شود. این حفاظت به خاطر حمله احتمالی گروه ضربتی است که سران سازمان آزادی‌بخش فلسطین وعده تشکیل آن را به آیت‌الله خمینی داده‌اند. شاپور ریپورتر اخیراً در ژنو نیز دیده شده است. ژنو جایی است که ثروت او و نیز مقادیر زیادی از ثروت بیکران شاه در آنجا نگهداری می‌شود... سرشاپور واسطه بسیاری از شرکت‌های تولید کننده و کارخانه‌های انگلیسی بوده و مشاور بسیاری از مؤسسات انگلیسی است. به همین دلیل «قانون طلائی» تجارت با ایران این بود که هر گاه یک تاجر انگلیسی مایل به فعالیت بازرگانی در ایران بود، باید با سرشاپور تماس می‌گرفت. سرشاپور در سالهای اخیر عامل اصلی فروش هزاران تانک چیفتن و اسکورپید و نیز سلاحهای هدایت‌شونده دایپر به ایران بود و در اثر مساعی او ایران بیش از ۸۰۰ میلیون پوند اسلحه به انگلستان سفارش داد...»<sup>۴۷</sup>

مطبوعات انگلیس در افشاگریهای خود درباره شاپور ریپورتر به نقش دیگر او در

۴۶- غارت ایران (یورش به سوی پول) ... صفحات ۵۲ و ۵۳

۴۷- مقاله روزنامه «ساندی تلگراف» Sunday Telegraph از کتاب «ظهور و سقوط

سلطنت پهلوی» (جلد دوم - صفحات ۱۹۷ تا ۲۰۰) خلاصه شده است.

ایران، که جاسوسی برای انتلیجنس سرویس بوده اشاره‌ای نکرده‌اند، درحالی که شاپور جی ریپورتر به احتمال نزدیک به یقین یکی از عوامل اصلی جاسوسی انگلیس در ایران بوده و خبرهای محرمانهٔ مربوط به دربار و سازمانهای دولتی ایران را مستقیماً و بدون واسطه به لندن اطلاع می‌داده است، تا جایی که فردوست هم اعتراف می‌کند که با بودن وی و سپهبد ایادی در دربار دیگر انگلیسیها احتیاجی به او نداشتند! شاپور ریپورتر با ایادی پزشک مخصوص و محرم اسرار شاه هم روابط نزدیکی داشت و همانطور که قبلاً اشاره شد ایادی خبر محرمانهٔ ابتلای شاه را به بیماری سرطان غدد لنفاوی به وسیلهٔ او به اطلاع دولت انگلستان رساند، و انگلیسیها سالها قبل از انقلاب از موضوع بیماری مهلک شاه مطلع شده و خود را برای رویارویی با عواقب آن آماده کرده بودند!





## زنان بازیگر

رضا شاه و خانم فخرالدوله - نقش اشرف در دربار پهلوی - اشرف و استالین - اشرف و رجال دوران سلطنت محمد رضا شاه - نخست‌وزیران اشرف - ملکه مادر چادر بسر به دیدن آیت‌الله بهبهانی و آیت‌الله کاشانی می‌رود! - نقش فرح در دربار پهلوی - روابط پنهانی فرح با آمریکاییها - اختلافات شاه و فرح - زنان وزیر و سفیر و سناتور و نماینده مجلس...

در دوران سلطنت رضاشاه فقط یک زن، آن هم زنی از خاندان قاجار، نقشی در سیاست ایران داشت. ولی در دوران سلطنت پسرش، که به قول ثریا یک «دربار زنانه» تشکیل داده بود، نه فقط همسر شاه که عنوان ملکه یا شهبانوی ایران را داشت، بلکه مادر و خواهران او و اطرافیان آنها هم، هر یک نقشی فراخور مقام و موقعیت خود، در سیاست ایران ایفا می‌کردند.

رضاشاه قبل از این که به سلطنت برسد چهار بار ازدواج کرده بود. از همسر اول او، که در دوران قزاقی اختیار کرده بود و بعد از به دنیا آوردن دختری درگذشت، اطلاع زیادی در دست نیست. همسر دومش تاج‌الملوک، که رضاخان در چهل سالگی با او ازدواج کرد، دو پسر و دو دختر (محمد رضا - علیرضا - شمس و اشرف) برای وی به دنیا آورد، ولی رضاخان که هنگام تولد چهارمین فرزندش از تاج‌الملوک به مقام سردار سپهی رسیده بود، در سن ۴۵ سالگی تجدید فراش کرد و دختری از خاندان قاجار (ملکه توران) را به زنی گرفت. رضاخان از این زن هم صاحب پسری به نام

غلامرضا شد، ولی یک سال بعد او را طلاق داد و این بار با دختر زیبایی از یک خانواده متشخص به نام عصمت‌الملوک ازدواج کرد و این زن آخرین همسر و زن سوگلی او بود که چهار پسر و یک دختر (عبدالرضا - احمدرضا - محمودرضا - حمیدرضا و فاطمه) برای رضاشاه به دنیا آورد و در دوران تبعید رضاشاه نیز همراه او به جزیره موریس رفت. اما هیچ‌یک از این زنها کمترین نفوذی در رضاشاه نداشتند: رضاخان از ابتدای ازدواج با تاج‌الملوک، که دختر یک افسر قزاق بود، با او اختلاف داشت و هنگامی که در سال ۱۳۰۱ همسر دیگری اختیار کرد دیگر با او رابطه زناشویی نداشت. این زن نیز با این که از شاهزاده خانم‌های قاجار بود تأثیری روی رضاخان نگذاشت و رضاخان که حاضر نبود از زنی تمکین کند، ظاهراً به علت تکبر و غرور این زن، بعد از یک سال از او جدا شد و دوام زندگی زناشویی وی با آخرین همسرش عصمت‌الملوک، بیشتر به خاطر اطاعت و تمکین و حسن خلق این زن بود. عصمت‌الملوک هم، با این که زن سوگلی و مورد توجه رضاشاه بود، نفوذی روی او نداشت، ولی زنی دیگر - خانم اشرف‌الملوک ملقب به «فخرالدوله» دختر مظفرالدین‌شاه و مادر دکتر علی‌امینی - که دوست و همدم عصمت‌الملوک بود، توانست رضاشاه را تحت تأثیر خود قرار بدهد و نقشی هرچند اندک، در سیاست ایران بازی کند.

رضاشاه، قبل از سلطنت و از دوران سردار سپه‌پی خانم فخرالدوله را می‌شناخت و در یادداشتهای سلیمان بهبودی منشی و محرم اسرار رضاشاه، به ملاقاتهای خانم فخرالدوله با «حضرت اشرف» سردار سپه و وساطت و حکمیت رضاخان در یک اختلاف ملکی بین خانم فخرالدوله و کریمخان رشتی اشاره شده، که ضمن آن رضاخان به نفع خانم فخرالدوله رأی داده است. این جمله از رضاشاه هم معروف است که بارها گفته بود «در خانواده قاجار فقط یک مرد وجود دارد و آن هم خانم فخرالدوله است!»

این خاطره را هم از زبان دکتر علی‌امینی شنیده‌ام که می‌گفت: در اوایل سلطنت رضاشاه، روزی از دربار خبر دادند که شاه می‌خواهد به دیدن مادرم بیاید. مادرم فوراً دستور داد وسایل پذیرائی را آماده کنند و مبل‌ها را طوری ترتیب دادند که رضاشاه پائین‌تر از مادرم می‌نشست. در ضمن دستور داد لنگه در را هم ببندند که رضاشاه نتواند با کالسکه یا اتومبیل خودش وارد باغ بشود و ناچار مقداری راه را پیاده تا عمارت طی کند. مرا هم که بچه ده دوازده ساله‌ای بودم دم در فرستاد که از شاه استقبال کنم.

رضاشاه همراه من تا داخل عمارت آمد، ولی روی مبل نشست و همانطور درحالی که قدم می‌زد شروع به صحبت کرد و قدم‌زنان به داخل باغ برگشت و مادرم هم ناچار به دنبال او روانه شد. در باغ روی کنده درختی نشست و در آنجا بود که منظور اصلی خود را از آمدن به دیدن مادرم بیان کرد و گفت «خانم فخرالدوله، شنیده‌ام که شاهزاده‌های قاجار هنوز در گوشه و کنار بر ضد من تحریک می‌کنند. آنها خیال می‌کنند که من تاج را از سر احمد شاه برداشته‌ام، درحالی که تاج بر زمین افتاده بود و من آن را از روی زمین برداشته‌ام. آمده‌ام به شما بگویم که این شاهزاده‌ها را جمع کنید و به آنها بگوئید دست از این کارها بردارند، وگرنه آنها را معدوم خواهم کرد...».

رضاشاه بعد از گفتن این حرف از جای خود بلند شد و ضمن خداحافظی به مادرم گفت: چون برای شما احترام قائم خواستم این مطالب را قبلاً به شما گفته باشم و گرنه از بین بردن این تحریکات برای من کار آسانی است... وقتی رضاشاه رفت مادرم شاهزاده‌های قاجار را خبر کرد که فردای همان روز در خانه ما جمع بشوند و به آنها گفت: کاری است گذشته و رضاشاه بر تخت نشسته و مقاومت در مقابل او بیفایده است. به علاوه این شخصی که من می‌شناسم ملایمت و گذشت سرش نمی‌شود و اگر تمکین نکنیم دودمانمان را به باد خواهد داد، بنابراین بهتر است کنار بنشینیم و برای آبادی مملکت با او همکاری کنیم.

وقتی شاهزاده‌ها رفتند مادرم به دیدن رضاشاه رفت و به او گفت که خیالش از بابت قاجاریه راحت باشد. بعد از آن هم هر وقت مشکلی پیش می‌آمد مستقیماً به رضاشاه مراجعه می‌کرد و از آن جمله یادم هست که یک بار مالیه مالیات سنگینی برای مادرم تعیین کرده که با مراجعه مستقیم مادر به رضاشاه، دستور رسیدگی مجدد داده شد و رضاشاه صریحاً به وزیر مالیه وقت گفته بود که مراعات خانم فخرالدوله را بکنید...

در خاطرات و نامه‌های دکتر غنی هم مطالبی درباره خانم فخرالدوله دیده می‌شود، که هرچند دکتر غنی با سابقه خصومتی که با خانواده امینی داشته با لحن زننده‌ای از خانم فخرالدوله یاد کرده، سیاست این خانم و نفوذ او را در دوران سلطنت رضاشاه و اوایل سلطنت پسرش تأیید می‌نماید. در یکی از نامه‌های دکتر غنی به عنوان عبدالحسین دهقان که در اوایل حکومت مصدق نوشته شده بعد از اشاره به این مطلب که دکتر مصدق قدرتی به هم زده و «گویا اشرف در اروپا و ملکه ننه در تهران دست به

عصا تر راه می‌روند و اعلیحضرت پاک سرگردان مانده است» چنین می‌نویسد:

از تهران کاغذهایی که داشتم باز دال بر همان مسائل بود. به طور نمونه یکی از رفقا می‌نویسد «از تفسیر اوضاع و احوال ایران گیج شده‌ام و احدی نمی‌تواند علت و جریان اوضاع را تشریح کند»، مشکلات او این است که اگر نفس جریان اوضاع به دستور محرمانه خود انگلیزها نیست، پس چطور دکتر علی امینی پسر فخرالدوله در کابینه شرکت کرده است.<sup>۱</sup> این خانواده صد سال است نوکر صمیمی انگلیزها هستند... یا آن که چطور امیرهمایون بوشهری همه کاره کابینه شده است. درحالی که به عقیده بنده این‌ها این قدر هم بی‌دلیل نیست. علی امینی باباش که سیاستی نداشت و منزوی بود تا مرحوم شد. اما خانم فخرالدوله زنی است که با همه بست و بند دارد. برای حفظ املاک گیلان خود حتی یک وقت رفیق روسها شد. پسرش ابوالقاسم از وکلای توده پر حرارت‌تر بود. خودش برای معاینه طبیبی، درحالی که آن روزها با کی هم نداشت، به مریضخانه شوروی رفته بود که گویا در عالم طب فقط به آنها اطمینان دارد. ضمناً با انگلیزها هم رفاقت می‌کند. دخترش را یک وقت به مشرف نفیسی داد، زیرا او همه کاره نفت جنوب بود و دکتر نفیسی (مؤدب الدوله) هم پیشکار ولیعهد بود. رضاشاه که دختر مجلل الدوله را گرفت<sup>۲</sup> فخرالدوله هر روز مثل کلفتها می‌رفت که دختر جوان را آداب شوهرداری یاد بدهد و اطاق خواب و پذیرائی او را مرتب می‌کرد. مرحوم داور می‌فرمود که من پسری برایم متولد شد، یک روز آمدم دیدم مادرش گفت خانم فخرالدوله آمد و دعائی به گردن بچه آویخت. نگاه کردم دیدم با سنجاق جواهرنشانی اسم اعظمی به گردن بچه آویخته است... با رضاخان سردار سپه بند و بست کرد و واسطه بین او و احمدشاه شد و احمدشاه را که از سیدضیاء می‌ترسید قویدل کرد و از عوامل سقوط سیدضیاء شد. با قوام السلطنه به دلایلی بد شد، بعد به دلایلی خوب شد. امروز هم پسرش بر میل مادر و تلقین مادر راه می‌رود، کذلک امیرهمایون. این‌ها ملاک چیزی نیست. اگر فردا اکثریت مردم سنی باشند اینها سنی می‌شوند و مناقب ابوبکر و عمر و عثمان

۱- دکتر غنی در همه جا انگلیسیها را «انگلیزها» نوشته است.

۲- دکتر امینی در کابینه اول دکتر مصدق به عنوان وزیر اقتصاد ملی معرفی شد.

۳- مقصود عصمت‌الملوک آخرین همسر رضاشاه است. گویا معرف عصمت‌الملوک به

رضاشاه هم خانم فخرالدوله بوده است.

می خوانند. شیعه پیش ببرد، بیرق دار آنها می شوند که تقیه آنها را وادار کرده بود سنی بشوند... خلاصه شرحی از اطرافیان دکتر مصدق نوشته بود. برعکس همه اینها دلیل بر آن است که دکتر مصدق شخصیتی قوی است که اینها به هزار وسیله خود را به او نزدیک کرده اند...»<sup>۴</sup>

مهدی بامداد نیز در شرح حال «رجال» ایران، عکس و بیوگرافی مفصلی از خانم فخرالدوله چاپ کرده و می نویسد: «فخرالدوله زنی بود، بلکه می توان گفت مردی بود بسیار فعال، پشتکاردار، مدیره، مدبره، خیلی مرتب و منظم، اجتماعی، عاقل، با اطلاع از اوضاع مملکتی و جریان روز. شوهره و فرزندان او خیلی حساب می بردند و احترام او را خیلی داشتند و بدون مشاوره او اقدام به کاری نمی نمودند. در آموزش و پرورش فرزندان خود خیلی کوشش داشت. تمولی که از میرزا علی خان امین الدوله به محسن خان امین الدوله به ارث رسید، اگر مدیریت و فعالیت او در کار نبود ممکن بود که به کلی از بین برود. کوشش و زرنگی او بود که آن تمول حفظ و نگهداری شد. فخرالدوله در بین زنان ایران زن فوق العاده ای بود و نظیرش در ایران خیلی کم بود. از رضاشاه نقل شده است که گفته بود «قاجاریه یک مرد و نیم داشته است مردش فخرالدوله و نیم مردش آغا محمدخان بوده...». یکی از روزها من از خانم فخرالدوله پرسیدم که چنین چیزی صحت دارد؟ خانم فخرالدوله جواب داد که من هم مثل شما چنین چیزی شنیده ام... اشرف یا اشرف الملوک فخرالدوله در دیماه سال ۱۳۳۴ در سن ۷۳ سالگی درگذشت...»<sup>۵</sup>

\* \* \*

رضاشاه در دوران سلطنت خود تحت تأثیر هیچ زنی به جز خانم فخرالدوله قرار نگرفت و اگر هم گاهی به بعضی خواهشها و سفارشهای همسر سوگلی خود

۴- نامه های دکتر غنی - به کوشش دکتر سیروس غنی و دکتر سیدحسن امین. چاپ لندن

۱۳۶۸ - صفحات ۱۶ تا ۱۸

۵- شوهر خانم فخرالدوله، محسن خان معین الملک فرزند میرزا علی خان امین الدوله صدراعظم مظفرالدین شاه بود که بعد از مرگ پدرش لقب امین الدوله را از پدر به ارث برد، ولی مصدر کار مهمی نشد و همواره تحت نفوذ و سلطه همسرش بود.

۶- شرح حال رجال ایران - نگارش مهدی بامداد. جلد سوم. صفحه ۱۹۹

عصمت‌الملوک عمل می‌کرد، آن هم تلقین و خواهش غیر مستقیم خانم فخرالدوله بود که از طریق عصمت‌الملوک انجام می‌شد. اما محمدرضاشاه، در اوایل سلطنت خود کاملاً و در اواخر سلطنتش کمتر، تحت نفوذ زنان متعددی قرار داشته، که اولین آنها خواهرش اشرف و آخرین‌شان همسرش فرح بوده‌اند.

از میان همسران شاه، فوزیه کمترین دخالتی در امور داخلی دربار و مسایل سیاسی ایران نداشت و میدان را برای مادر و خواهران شاه باز گذاشته بود. تاج‌الملوک مادر شاه که در زمان سلطنت رضاشاه تقریباً منزوی شده و با پسرش محمدرضا هم ارتباط زیادی نداشت، بعد از استعفا و تبعید رضاشاه و آغاز سلطنت پسرش در صدد برآمد به عنوان ملکه مادر شاه نقشی در دربار ایفا نماید، ولی نفوذ او در دربار ضعیف و بی‌اختیار آن روز ایران منحصر به کارهای حقیری مانند محدود ساختن امکانات رقیب و هویش ملکه عصمت و بیرون راندن او از محوطه دربار بود.

از خواهران شاه، شمس خواهر بزرگتر و فاطمه خواهر کوچکتر همراه رضاشاه از ایران رفتند و در تبعیدگاه رضاشاه در جزیره موریس و ژوهانسبورگ با او بودند، ولی اشرف خواهر دوقلوی شاه، ظاهراً به درخواست خود رضاشاه که از نفوذ او در برادرش اطلاع داشت، در ایران ماند و در خلاء موجود در دربار آن روز ایران نقش موثری ایفا نمود. اشرف در خاطراتش که بعد از انقلاب و تبعید از ایران تحت عنوان «چهره‌هایی در یک آئینه»<sup>۷</sup> منتشر کرده است به هرزگی‌های دوران جوانی خود اعتراف کرده و از جمله می‌نویسد بعد از طلاق گرفتن از همسر اولش علی قوام، عاشق یکی از پسران وزیر دربار معدوم پدرش، هوشنگ تیمورتاش شد. محمدرضاشاه وقتی از این ماجرا آگاه شد، از ترس این که پدرش از عشق و عاشقی یا ازدواج او با پسر مردی که به او خیانت کرده بود دل آزرده شود، دوست محرم سویسی خود ارنست پرون را مأمور کرد که با هوشنگ تیمورتاش ملاقات و مذاکره نماید و او را از تعقیب این عشق و رابطه منصرف سازد. پرون در انجام این مأموریت موفق شد و اشرف که از برادرش رنجیده بود، به عنوان این که می‌خواهد نزد پدرش بماند به تبعیدگاه او در ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی رفت.<sup>۸</sup> «ژرار دوویلیه» نویسنده فرانسوی، که قبلاً نیز به نوشته‌های او درباره بعضی از

7- Faces in a mirror

8- Ashraf Pahlavi - Faces in a mirror... P. 55



بازیگران سیاسی دوران سلطنت پهلویها اشاره کرده‌ایم، بخشی از کتاب خود را به شرح حال اشرف پهلوی و خصوصیات اخلاقی او اختصاص داده و از آن جمله از سفر اشرف به آفریقای جنوبی، در شرایط زمان جنگ به عنوان یک «حماسه» و عمل قهرمانی یاد می‌کند. اشرف در آن زمان ۲۴ سال داشت و دختری کوتاه قد و لاغر اندام بود، که می‌خواست به تنهایی به یک سفر دریائی تا جنوب آفریقا مبادرت نماید. ژرار دوویلیه می‌نویسد این سفر نزدیک به یک ماه به طول انجامید و اشرف ناچار شد برای رسیدن به مقصد سه بار کشتی عوض کند. رضاشاه وقتی دخترش را دید گفت از دیدننت خوشحالم، ولی اگر رضایت مرا می‌خواهی باید فوراً به ایران برگردی! نویسنده فرانسوی که چندین بار با اشرف ملاقات و مصاحبه کرده است از قول خود او می‌نویسد که پدرم به من گفت در هیچ شرایطی نباید برادرم را تنها بگذارم، زیرا او به وجود من احتیاج دارد.<sup>۹</sup>

«ژرار دوویلیه» در شرح خصوصیات و کاراکتر اشرف می‌نویسد: «این زن ریزه و لاغر اندام که فقط یک متر و ۵۶ سانتیمتر قد و ۳۸ تا ۴۰ کیلو وزن داشت آتشپاره‌ای بود که تمام خصوصیات اخلاقی پدر غول پیکرش را، منهای قد و قامت او، به ارث برده بود. او در همان دوران کودکی هم جسارت و بی‌پروائی خود را که درست نقطه مقابل خجالت و ضعف و ترس برادر دوقلویش بود نمایان ساخت، که تنها ذکر یک نمونه برای نشان دادن روحیه و خصوصیات اخلاقی او کافی است: یک روز در کاخ سعدآباد، صدای شلیک چند گلوله در انتهای باغ، افسران مأمور حفاظت کاخ را به وحشت انداخت. وقتی در جهت صدا باغ را جستجو کردند دیدند که اشرف با یک اسلحه کمری به طرف درختان شلیک می‌کند. او را گرفته و نزد پدرش بردند. معلوم شد اشرف اسلحه کمری یکی از افسران را دزدیده و آن را برای بازی و تمرین تیراندازی مورد استفاده قرار داده است. رضاشاه خشمگین شد، ولی در دل از جسارت اشرف خوشش آمد و بعد از آن بیشتر او را مورد توجه قرار داد...<sup>۱۰</sup>

هنگامی که اشرف به تهران بازگشت روابط شاه با همسرش فوزیه به سردی

9- Gerard de Villiers - L'irresistible Ascension de Mohhamad

Reza Shah d'Iran. plon. Paris 1975... P. 141

10- Gerard de Villiers... P 146

گرائیده بود و شاه در جستجوی همدمی بود که بتواند او را از تنهایی و افسردگی برهاند. اشرف خلاء زندگی شاه را، با فراهم ساختن وسایل عیش و نوش وی پر کرد و بیش از پیش او را وابسته و متکی به خود ساخت. طی این سالها فرصتی برای ایفای یکی از مهمترین نقشهای سیاسی اشرف فراهم آمد و آن سفر اشرف به مسکو و دیدار او با استالین دیکتاتور شوروی بود. ژرار دوویلیه جزئیات این سفر و مذاکرات اشرف را با استالین از زبان خود او شنیده و در شرح این ماجرا چنین می‌نویسد:

برای شاه، مهمترین مسئله در این زمان تخلیه ایران از نیروهای شوروی و اعمال حاکمیت بر سراسر ایران بود، زیرا اگر موجبات تخلیه ایران از ارتش سرخ فراهم نمی‌شد، جدائی آذربایجان از ایران، تجزیه بخشهای دیگر ایران، بخصوص استان نفت خیز خوزستان را نیز به دنبال داشت و ایران سرنوشتی شبیه کره پیدا می‌کرد.

شاه تلاش قوام السلطنه نخست‌وزیر وقت را برای وادار ساختن روسها به تخلیه ایران با نگرانی دنبال می‌کرد، زیرا از آن بیم داشت که قوام السلطنه برای معامله با استالین خود او را قربانی کند و در این داد و ستد موجبات خلع ید او را از مقام سلطنت فراهم سازد. نگرانی شاه از جهت قوام السلطنه بی‌دلیل هم نبود، زیرا قوام السلطنه از رجال قدیمی و بانفوذ دوران قاجاریه بود که از پدر او هم دل خوشی نداشت و انتصاب یکی از دشمنان قسم خورده محمد رضا شاه به سمت دستیار و معاون نخست‌وزیر در کابینه او، این سوءظن شاه را بیشتر تقویت می‌نمود. وی مظفر فیروز یکی از شاهزادگان قاجار بود، که ضمن مخالفت علنی با شاه، گرایش خود را به شوروی و حزب کمونیست توده هم پنهان نمی‌کرد.

شاه از حمایت آمریکائیکها برخوردار بود، ولی در آن شرایط بدون اطمینان از جانب روسها تاج و تخت خود را متزلزل می‌دید. در این میان شاه به فکر یک مسافرت خصوصی به مسکو و دیدار با استالین افتاد، ولی خیلی زود از این خیال منصرف شد، زیرا اگر نتیجه‌ای از این مسافرت حاصل نمی‌شد موقعیت او بیش از پیش به خطر می‌افتاد. شاه نگرانیهای خود را با اشرف در میان گذاشت و خواهرش داوطلب انجام این مأموریت شد. او می‌توانست پیغام برادرش را به استالین برساند، و اگر نتیجه‌ای هم از سفر خود به مسکو نمی‌گرفت لطمه زیادی به موقعیت شاه وارد نمی‌آمد.

در آن زمان اشرف با سفیر آمریکا در تهران هم گرم گرفته بود و سفیر هفته‌ای

دو بار در کاخ اختصاصی او شام می‌خورد. اشرف فکر مسافرت به مسکو را با سفیر آمریکا هم در میان گذاشت و او هم این فکر را پسندید.

مأموریت اشرف در این سفر ابلاغ حسن نیت و اعلام آمادگی برادرش برای برقراری روابط دوستی و حسن همجواری با شوروی، و متقابلاً آگاهی از اهداف و نظریات واقعی استالین بود، ولی موفقیت این زن ۲۶ ساله و ضعیف‌الجثه در چنان مأموریت خطیری خیلی بعید به نظر می‌رسید. از تاریخ انقلاب بلشویکی روسیه در سال ۱۹۱۷ به بعد، هرگز یک پادشاه یا ملکه یا شاهزاده به کاخ کرملین قدم نهاده بود و اشرف اولین پرنسسی بود که می‌خواست در کرملین با دیکتاتور مطلق‌العنان شوروی گفتگو کند.

بقیه داستان را از زبان خود اشرف بشنوید:

«وقتی که درهای کاخ کرملین در پشت سر من بسته شد، دلهره غریبی مرا فراگرفت. مرا به سالنی هدایت کردند و دقایقی که در این سالن بزرگ و وهم‌انگیز سپری شد چون ساعات طولانی بر من گذشت. سرانجام افسری وارد شد و به من گفت: دنبال من بیایید!

به دنبال آن افسر راهرو درازی را پیمودم، که جنبنده‌ای در آن وجود نداشت. بعد از این راهرو، یک راهرو دیگر و بعد راهرو سومی و همه خاموش و خالی. در آن لحظات با خود می‌اندیشیدم مرا کجا می‌برند؟ نکند این راهروها به زندانی ختم می‌شود که دیگر راه خروج و بازگشت از آن را نخواهم داشت!

سرانجام در انتهای سومین راهرو به دری رسیدیم که نگهبانی در مقابل آن ایستاده بود. در را به روی من باز کردند و من در انتهای سالن مرد سبیل کلفتی را که ایستاده و به میز مقابل خود تکیه کرده بود مشاهده نمودم: او استالین بود.

من استالین را در نظر خود مردی رشید و چهارشانه و تنومند مجسم کرده بودم، ولی مردی که در مقابل خود می‌دیدم هیکل معمولی و قد نسبتاً کوتاهی داشت...»

اشرف جزئیات گفتگوهای خود را با استالین فاش نمی‌کند، ولی خاطرنشان می‌سازد که نظریات و پیشنهادات برادرش را با صراحت با رهبر شوروی در میان گذاشت و مترجمی که حاضر بود جمله به جمله حرفهای او را برای استالین ترجمه می‌کرد. استالین فقط گوش می‌داد و سخنی بر زبان نمی‌آورد. اشرف در چهره او هم نمی‌توانست

تأثیر مثبت یا منفی سخنان خود را بخواند، ولی هنگامی که صحبت‌های وی تمام شد، استالین تبسمی کرد و گفت «حرفهای شما مرا تحت تأثیر قرار داد!»

استالین هنگام خداحافظی هم جمله‌ای خطاب به آجودان مخصوص خود بر زبان راند و گفت «این زن کوچک اندام را نگاه کن! او یک پراودای واقعی است!»<sup>۱۱</sup>

اشرف قبل از مراجعت به ایران در هتل محل اقامت خود یک پالتوپوست گرانبها از استالین دریافت داشت و استالین بدین‌وسیله نشان داد که واقعاً تحت تأثیر او قرار گرفته است. اشرف از سفر به مسکو و ملاقات با استالین نتیجه سیاسی مشخصی به دست نیاورد، ولی بعد از مراجعت او به ایران، شاه قوت قلب بیشتری یافت و با اطمینان بیشتری در مقابل قوام‌السلطنه و حزب توده ایستاد. با قول و قرارهایی که گذاشته شده بود نیروهای شوروی ایران را تخلیه کردند و استالین در مقابل تهاجم ارتش ایران برای سرکوبی حکومت دست‌نشانده روسها در آذربایجان عکس‌العملی نشان نداد...<sup>۱۲</sup>

در فاصله فتح آذربایجان در سال ۱۳۲۵ تا دومین ازدواج شاه در سال ۱۳۲۹ اشرف پهلوی نقش درجه اولی در سیاست ایران ایفا می‌کرد، زیرا نفوذ او در برادرش به حدی بود که می‌توانست نخست‌وزیر و وزیران کابینه را هم به او تحمیل کند. از دولتمردان مورد علاقه اشرف که در این دوران به نخست‌وزیری رسید، می‌توان از عبدالحسین هژیر نام برد، که بعد از سقوط کابینه‌اش نیز به توصیه و اصرار اشرف به وزارت دربار منصوب شد و در همین مقام به قتل رسید. اشرف با سپهبد رزم‌آرا رئیس ستاد ارتش وقت نیز که در عملیات نجات آذربایجان نقش مهمی داشت روابط نزدیکی برقرار نمود، که در فصل مربوط به رزم‌آرا به تفصیل به آن اشاره شده و نیازی به تکرار این مطلب نیست. نکته‌ای که باید اضافه کنیم این است که رابطه اشرف و رزم‌آرا در زمان نخست‌وزیری رزم‌آرا نیز ادامه داشت و اگر رزم‌آرا در نقشه خود برای کودتا و به دست گرفتن قدرت مطلقه موفق می‌گردید، احتمالاً سهمی از قدرت نیز نصیب اشرف می‌شد!

۱۱- نویسنده فرانسوی در زیرنویس کتاب خود درباره این جمله توضیح می‌دهد که پراودا Pravda در زبان روسی به معنی حقیقت است، ولی منظور استالین از این جمله باید این باشد که او یک زن کامل یا یک وطن‌پرست واقعی است!

ازدواج شاه با ثریا، که عاشقانه او را دوست داشت، از نفوذ اشرف در دربار کاست. اشرف، علاوه بر این که از توجه و علاقه شدید شاه به ثریا، که طبعاً موجب کاهش توجه و بستگی برادرش به وی شده بود، رنج می‌برد، از این که ثریا «کشف» خواهرش شمس بود و بر نفوذ او در دربار حیرت افزود ناراحت بود. در روز عروسی شاه و ثریا هم تصنیف ز رادیو تهران پخش شد. آن تصنیف‌های عامیانه مربوط به عروسی بود و عنوان «شمسی کوره» در آن تکرار می‌شد. آن روزها پخش این تصنیف را از رادیو به عوامل اشرف سبب دادند، که احتمالاً همین‌طور هم بود و اشرف برای تحقیر خواهرش ترتیب پخش آن را از رادیو داده بود!

بعد از روی کار آمدن دکتر مصدق در اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۰، اشرف که نفوذ خود را در دولت و سازمانهای دولتی از دست داده بود به تحریکاتی علیه دولت دست زد، که دکتر مصدق فوراً در مقابل آن واکنش نشان داد و شاه را وادار کرد وی را از ایران اخراج کند. اشرف در خاطرات خود، از این دوران به عنوان «دومین تبعید» خود از ایران یاد می‌کند و می‌نویسد در این مدت با این که از ایران دور بوده به مبارزه علیه مصدق، چه به وسیله عوامل خود در داخل کشور و چه از طریق تماس با خارجیان ادامه می‌داده و سرانجام نقشی کلیدی در اجرای طرح سرنگونی مصدق ایفا کرده است. البته اشرف درباره نقش خود در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ مبالغه می‌کند، زیرا به طوری که «کرمیت روزولت» عامل اصلی کودتا در کتاب خود تحت عنوان «ضد کودتا»<sup>۱۳</sup> می‌نویسد اشرف نقشی جز ابلاغ یک پیغام محرمانه به شاه نداشته، که در انجام آن هم موفق نشده است، زیرا مأمورین دولت از مسافرت محرمانه او به تهران آگاه شدند و اشرف پیش از آن که بتواند کاری انجام بدهد مجبور شد تهران را ترک کند.<sup>۱۴</sup>

در هر حال، اشرف بعد از کودتای ۲۸ مرداد بر مداخلات خود در امور سیاسی

۱۳ - Countercoup این کتاب در ایران تحت عنوان «کودتا در کودتا» ترجمه و منتشر شده، که البته ترجمه درست عنوان اصلی کتاب نیست. منظور کرمیت روزولت از انتخاب عنوان ضد کودتا برای کتابش این است که به نظر او، عمل مصدق در خودداری از اجرای فرمان عزل خود از طرف شاه و دستگیری افسر مأمور ابلاغ این فرمان، کودتا بوده و عملیات ۲۸ مرداد را «ضد کودتا» می‌نامد!

افزود و یکی از دولتمردان مورد علاقه خود، دکتر منوچهر اقبال، را نخست به وزارت دربار و سپس به مقام نخست‌وزیری رساند، ولی بعد از سقوط حکومت اقبال و حوادثی که منجر به روی کار آمدن دکتر امینی شد نفوذ او در دربار و دولت کاهش یافت. در دوران حکومت علم و بعد از آن، اشرف بیشتر به امور مالی و بند و بست‌های تجارته روی آورد و در مقام ریاست سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی به امپراتوری مالی وسیعی دست یافت. اشرف همچنین ریاست عالیة هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد را نیز به عهده داشت و با اجرای بعضی برنامه‌های نمایشی مانند تشکیل کنفرانس جهانی حقوق بشر و کنفرانس بین‌المللی حقوق زن در تهران می‌خواست مقدمات انتخاب خود را به ریاست مجمع عمومی سازمان ملل متحد فراهم کند، که در این کار موفقیتی به دست نیاورد.

مروری بر یادداشتهای علم، که در ثلث آخر سلطنت شاه قریب یازده سال وزیر دربار و محرم اسرار وی بوده است، نشان می‌دهد که شاه در اواخر سلطنت خود از مداخلات اشرف در کارهای سیاسی و بلندپروازیهای او رنج می‌برده و چون شخصاً نمی‌توانسته است ناراحتی خود را از این اعمال به خواهرش اظهار کند، ابلاغ مراتب ناراحتی و عدم رضایت خود را به علم محول می‌نموده است.

اشرف در سالهای آخر سلطنت شاه، بیشتر در خارج از ایران به سر می‌برد و آخرین سفر او به ایران، درست با وقایع خونین ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ همزمان شد. اشرف فردای این واقعه به دیدن برادرش رفت. در خاطرات او از این دیدار می‌خوانیم:

برادرم با این که سعی می‌کرد خود را خونسرد نشان بدهد فوق‌العاده مضطرب بود. من از او پرسیدم «چه می‌خواهید بکنید؟ چقدر می‌توان به این وضع ادامه داد؟». شاه مستقیماً به سؤال من پاسخ نداد و به جای آن گفت «ماندن شما در این جا، در این اوضاع و احوال مصلحت نیست. شما خودتان می‌دانید که چقدر سوژه برای حمله به رژیم به دست مخالفان داده‌اید. من فکر می‌کنم که بهتر است هر چه زودتر از ایران خارج شوید...»

من گفتم «حاضر نیستم شما را تنها بگذارم. تا وقتی که شما در این جا هستید، من هم در کنار شما می‌مانم». اما برادرم برای اولین بار در دوران زندگی ما، صدای خود را به روی من بلند کرد و گفت: «به شما می‌گویم برای راحتی خیال من باید بروید!»

بدین سان من ایران را ترک گفتم و با اولین هواپیما به نیویورک پرواز کردم، ولی نمی دانستم که این آخرین باری است که کشورم را می بینم!...»<sup>۱۵</sup>

\* \* \*

ملکه ثریا، دومین همسر شاه، که اعمال نفوذش در امور مملکتی منحصر به انتصاب پدرش خنجر اسفندیاری به سمت سماریت ایران در آلمان غربی و ارتقاء مقام چند تن از بختیارها بود، در خاطراتش از بیست هفت سال زندگی در کنار شاه، به نقش زنان در دربار محمد رضا شاه اشاره کرده و می نویسد: برخلاف دوران سلطنت رضاشاه که زنان نقشی در دربار نداشتند، دربار پسرش یک دربار زنانه بود. درست است که زنان رسماً نقشی به عهده نداشتند، ولی در عمل با هزاران حيله و دسیسه به مقاصد خود جامعه عمل می پوشاندند و من ناچار بودم در میان این کانون دسیسه و توطئه، که ملکه مادر در رأس آن قرار داشت خود را از بلایا مصون نگاه دارم... البته نباید این توهم ایجاد بشود که زنان درباری واقعاً چیزی از عالم سیاست می دانستند. نه، سطح اطلاعات و معلومات آنها بسیار محدود بود و تنها چیزی که در آن مهارت داشتند توطئه و سخن چینی بود. ملکه مادر هر روز عده ای از زنان را دور خود جمع می کرد و ساعتها با آنها به صرف چای و غیبت از این و آن می پرداخت و شاید من هم که هیچ وقت در این مجالس حاضر نمی شدم یکی از موضوعات صحبت آنها بودم...»<sup>۱۶</sup>

ملکه مادر شاه (تاج الملوک) علاوه بر مجالس زنانه ای که ثریا به آن اشاره می کند، به طور مستقیم و غیر مستقیم در امور سیاسی هم دخالت می کرد و بعضی از مقامات دولتی را، از شهردار تهران گرفته تا وزیران کابینه و مقامات پائین تر، برای انجام سفارشات دوستانش نزد خود احضار می نمود و گاهی هم برای انجام بعضی از این سفارشات به خود شاه متوسل می شد. دخالت ملکه مادر در امور سیاسی در زمان حکومت مصدق به اوج خود رسید، تا جایی که دکتر مصدق مجبور شد برای جلوگیری از تحریکات وی تقاضای خروج او را از ایران با شاه در میان بگذارد. شاه که در مورد اخراج خواهرش اشرف از ایران مقاومت زیادی نکرده بود، در مورد اخراج

15- Faces in a mirror... PP 205-6

۱۶- پدر و پسر - تألیف و ترجمه محمود طلوعی (به نقل از خاطرات ملکه ثریا) - نشر



مادرش به آسانی تسلیم نمی‌شد، تا این که مصدق با ذکر شواهد و دلایلی از تحریکات ملکه مادر علیه دولت، تهدید کرد که در صورت خودداری از اخراج وی استعفا خواهد داد و مراتب را به اطلاع مردم خواهد رساند. شاه ناچار در برابر این تهدید تسلیم شد و ملکه مادر تا کودتای ۲۸ مرداد و سقوط مصدق در خارج از ایران به سر می‌برد.

سالها بعد از کودتای ۲۸ مرداد از کسانی که از جریانات داخلی دربار اطلاع داشتند، شنیدم که ملکه مادر در دوران حکومت مصدق بارها چادر به سر کرده و به دیدن آیت‌الله سیدمحمد بهبهانی و آیت‌الله کاشانی رفته و از آنها برای حمایت از پسرش در مقابل دکتر مصدق استمداد کرده بود. این که ملکه مادر با اطلاع خود شاه دست به این کارها زده، یا رأساً به چنین کارهایی مبادرت کرده بود، بر نویسنده روشن نیست، ولی نفس امر و تلاش مادر شاه برای تضعیف دولت، اصرار و پافشاری دکتر مصدق را برای اخراج وی از ایران توجیه می‌نماید.

دکتر مصدق یکبار طی نطقی که بعد از وقایع نهم اسفند ۱۳۳۱ ایراد کرد به مداخلات ملکه مادر و اشرف پهلوی در امور کشور اشاره نموده و گفت «همه می‌دانند که در دوره شانزدهم اقلیت مخالف دولت در مجلس با علیاحضرت ملکه مادر و الاحضرت شاهدخت اشرف دائماً در مراوده بوده و ارتباط کامل داشتند و به جای این که اوقات دولت صرف اصلاحات امور اساسی بشود صرف مبارزه با اقلیت می‌گردید... البته عملیات نمایندگان مخالف دولت و تحریکاتی که می‌شد به عرض اعلیحضرت همایونی می‌رسید و چون اطرافیان موثر دربار شنوایی نداشتند منتج به نتیجه نمی‌گردید. وقایع نهم اسفند نیز نمونه جدیدی از همین دسائس می‌باشد...»<sup>۱۷</sup>

دکتر مصدق کمتر از پنج ماه بعد از ایراد این نطق سقوط کرد و بعد از کودتای ۲۸ مرداد ملکه مادر با جسارت بیشتری در امور مداخله می‌نمود. البته مداخلات وی بیشتر به حل مسائل و مشکلات یا انجام سفارشات دوستان و نزدیکان خود او محدود می‌شد و یکبار نیز در نتیجه شکایاتی که از تعدی و تجاوز یکی از نوه‌هایش (شهرام پسر اشرف) به او شده بود به شاه گفت «چرا جلوی کارهای این پسر را نمی‌گیری، هر کس می‌خواهد توی این مملکت دست به کاری بزند باید این آقا را هم شریک بکند... هر جا پول و پله‌ای هست شهرام هم سر و کلاهش پیدا می‌شود و می‌گوید حاجی